



* حسین بروجردی

* بخش اول

واکاوی پیامدهای حضور نظامیان در عرصه سیاست ایران

بررسی نقش برخی فرماندهان سپاه پاسداران در جابجایی و توازن قدرت در ایران

چندی پیش که مقاله ای در خصوص حضور روزافزون نظامیان در عرصه سیاست ایران نگاشتم، برخی بر من خرده گرفتند که جستار مزبور چرا در مقام پاسخ به چهار پرسش بنیادین برنیامده است:

1 - چرا شماری از نظامیان تمایل بی حد و حصری به خروج از نیروهای مسلح و اشتغال در ارکان و لایه های دولت دارند؟

2 - آیا شیوع این عارضه در نهایت منجر به جان گرفتن یک دولت نظامی در ایران خواهد شد؟

3 - آیا سازماندهی و برنامه ریزی هدفداری برای نظامی شدن دولت جمهوری اسلامی وجود دارد؟ و نهایتاً

4 - آیا اساساً پای گیری تدریجی و نامحسوس یک دولت نظامی در ایران امکان پذیر است؟ یعنی آیا کشور ما ایران، استعداد حکمرانی یک دولت نظامی را داراست؟

شاید این نوشتار در تشریح و تکمیل مقاله پیش، فرصتی نیز برای بررسی نقش آمریکا بر تسریع

نظامی شدن دولت در ایران بیابد. سؤال محوری من این است که **سیاست های آمریکا و دولت بوش برای برپایی یک**

دموکراسی هدایتی در خاورمیانه چه میزان بر تسریع روند نظامی شدن دولت در ایران تأثیر داشته است؟

برای نزدیک شدن به پاسخی حتی الامکان درخور به پرسش های فوق، ناچار از تکرار فرازهایی از نوشتار

پیشین هستم. اما با آن بُردباری که در مخاطب محترم سراغ دارم، چندان نگرانِ مدفون شدن این نگاشته ها نیستم.

در نتیجه حضور مشتاقانه و مستمر گروهی از اعضای نیروهای مسلح در عرصه سیاست و شدت یافتن

دخالت های محسوس و نامحسوس بخش هایی از سپاه پاسداران در چرخه های انتخاباتی، گونه ای نگرانی، دلسردی

و سرخوردگی در میان فعالان و تشکل های سیاسی ایران تبلور یافته که در آستانه برگزاری هر انتخاباتی بیش از

پیش رُخ می نماید. این عارضه امروز به دغدغه جدی احزاب و فعالان سیاسی ایران در آستانه هر انتخاباتی بدل شده

است. از آنجایی که ارتش تاکنون رغبتی برای مشارکت در بازی های سیاسی از خود نشان نداده، آشکار است که

مقصود از این گفتار صرفاً شماری از عناصر سپاه پاسداران (و نه تمامی این عزیزان) هستند که بازیگری در میدان

سیاست، ایفای نقش در انتخابات و به دست گرفتن پُست های حساس و مهم در ارکان و اجزای دولت (قوه مجریه)، قوه

مقننه و شوراهای اسلامی شهر و روستا را برای خود **یک تکلیف شرعی** می انگارند!!

گفته شد، پس از پیروزی انقلاب اسلامی در بهمن 57، «سپاه پاسداران انقلاب اسلامی» به موازات ارتش، در

کسوت یک نهاد نظامی انقلابی نوپا شکل گرفت و چون اساساً هدف از تولد آن پیشگیری از کودتای احتمالی ارتش

نامطمئن و پاسداری از دستاوردهای انقلاب بود و نیز از آن روی که یکایک مؤسسين و عناصر اصلی تشکیل دهنده سپاه پیش از آن که نظامی باشند، از انقلابیون و فعالان سیاسی بودند، عملاً گرایش‌های متنوع سیاسی جامعه بر روی این نهاد نظامی نوپا تأثیر گذار رُخ نمود. از جمله از همان بدو تأسیس سپاه پاسداران و همزمان با اوج گیری اختلافات درونی «سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی» عضویت داشتند و این عارضه تداخلاتی را بوجود آورده بود، دستوری از سوی آیت الله خمینی مبنی بر عدم دخالت نیروهای مسلح در امور سیاسی صادر شد که نشان از نگرانی عمیق وی از تلفیق حریم نیروهای نظامی و سیاسی داشت. اگرچه افرادی با استعفا از سازمان، پوشش لباس سبز سپاه را برگزیدند، اما **برخی این فرمان صریح رهبر انقلاب را بر نتابیدند!** از آن میان سردار **محمدباقر ذولقدر** بود که هم در سپاه و هم در سازمان مجاهدین انقلاب عضویت و فعالیت داشت که این ظاهراً به درخواست **آقای راستی** نماینده ولی فقیه در سازمان از آیت الله خمینی بود که مقرر گردید **محمدباقر ذولقدر** هم در سپاه حاضر باشد و هم در عضویت فعال سازمان باقی بماند.

طولانی شدن جنگ، موجودیت سپاه را که در تمام صحنه‌ها و در بطن نبرد حضور داشت مشروعیت بخشید. از دیگر سو، چون این نهاد نظامی پس از پایان جنگ عملاً از توان و استعداد نظامی بالایی برخوردار شده بود، انحلالش امکان پذیر نبود. در خصوص ادغام آن با ارتش نیز اما، چون هنوز نگرانی‌هایی در مورد ارتش وجود داشت و از آنجایی که اساساً این سپاه بود که خود را فاتح و نیروی اصلی جنگ تلقی می کرد، ادغام آن با ارتش هم به مصلحت تشخیص داده نشد؛ بلکه حتی به دلیل فداکاری‌ها و رشادت‌های پاسداران در نبرد 8 ساله و اعتقاد راسخ آنها به انقلاب و آمادگی بالای آنها برای پاسداری از حریم ولایت فقیه، فرماندهان ارتش و نیروی انتظامی در غالب ادوار (بلکه همه وقت) از میان فرماندهان سپاه پاسداران منصوب می گردند.

اما پس از پایان جنگ، به دلیل آن که حضور دو نیروی نظامی در یک کشور کمی زیاد و غیر ضروری به نظر می رسید و سپاه عملاً بایستی نقشی فراتر از یک نیروی نظامی صرف را در ایران بعد از جنگ ایفا می کرد، طرح مشارکت سپاه در سازندگی ایران به مورد اجرا گذارده شد که اقدامی مفید اما ناکافی بود زیرا پاسداران بیش از دیگر ائتلاف جامعه نسبت به حفظ انقلاب و ارزش‌های آن ثابت قدم و مُحق بودند؛ لذا تشخیص داده شد که حضور پاسداران و بسیجیان انقلاب در همه سطوح و عرصه‌های کشور لازم است و با این استدلال برخی فرماندهان سپاه که پیش تر گرایش و سابقه فعالیت‌های سیاسی هم داشتند، تعامل سپاه پاسداران با سیاستمداران کشور را ضروری دانستند؛ پس دخالت برخی فرماندهان سپاه در فعالیت‌های سیاسی شدت و حدت و شتاب بیشتری به خود گرفت و **نیروی « بسیج » که مهمترین، پرعضوترین و مردمی ترین نیروی سازمان یافته سپاه بود، در عمل به یک بازوی سیاسی (در یاری رساندن به یک جریان سیاسی خاصی که سپاه از آن حمایت می کرد) مبدل گشت.**

دیوار بلندی که مسیر عریض دخالت نیروهای نظامی در امور سیاسی را مسدود می داشت، دولت اقتدارگرای هاشمی رفسنجانی بود که فرصت چندانی برای بروز و ظهور پاسدارانی که علاقمند و مشتاق حضور در عرصه سیاست بودند قائل نمی گردید. در برهه ای از دوران مدیدی که **محسن رضایی** بر سپاه فرمان می راند، با توجه به انتقادات ریشه ای رضایی و محمدباقر ذولقدر (رئیس وقت ستاد مشترک سپاه پاسداران) نسبت به ساختار دولت و شیوه مدیریت هاشمی رفسنجانی (و حزب کارگزاران سازندگی)، تشکل‌هایی مانند « **انصار حزب الله** » نیز به موازات بسیج شکل گرفت و نشریه « **الثارات الحسین** » نیز در تهران به انتشار رسید که هر یک به نوعی **آشکارا خط فکری و سیاسی برخی فرماندهان سپاه پاسداران مبنی بر تخریب هاشمی رفسنجانی را دنبال می کردند.** این طیف از فرماندهان سپاه معتقد بودند که اقدامات دولت هاشمی رفسنجانی در راستای منویات مقام معظم رهبری نبوده و

رهبریت نظام را منزوی ساخته است! آنان تظاهر به این باور داشتند که هاشمی رفسنجانی سکن رهبری سیاسی و اجرایی کشور را خود به دست گرفته و این سان مقام ولایت را صرفاً به یک رهبر معنوی بدون اختیار مبدل ساخته است.

چنین بود که اجرای پروژۀ حذف هاشمی آغاز گردید و نیروی بسیج و جریان های موازی افراطی تر از آن مانند «انصار حزب الله» همه در نقد و تخریب دولت هاشمی به پا خاستند؛ زیرا این طیف از نیروهای ارزشی انقلاب اساساً بر این باور بودند که دولت اقتدارگرای هاشمی سر تمکین در برابر منویات مقام رهبری فرود نمی آورد. و شاید اینکه هاشمی رفسنجانی ناگهان خود و خانواده اش به سرمایه دارترین و رانت خوارترین خانواده در ایران تبدیل شدند، تا حدودی ثمرۀ تبلیغات مؤثر و لایه ای سپاه و بسیج بود. بدین گونه نخستین نطفه های حضور نامحسوس اما موفق سپاه، بسیج و تشکل های همسوی مرتبط با سپاه در میدان سیاست منعقد گردید که تأثیرگذاریشان در توازن قدرت در ایران بسی ژرف بود.

از سویی دیگر تلاش شد تا سازماندهی مناسبی برای هدایت نیروهای سپاه و بسیج به منظور شرکت در انتخابات برای کسب آرای ثابت به نفع یک جریان سیاسی خاص (مورد تأیید کادر سیاسی سپاه) صورت بگیرد. به عنوان مثال، در مقطع برگزاری انتخابات مجلس پنجم، یک فهرست انتخاباتی به نام «انصار حزب الله» میان پاسداران و نیز در میان نیروهای بسیج توزیع شد و چون شایع بود که فهرست مزبور با نظر رهبر انقلاب تنظیم شده است، غالب پاسداران و بسیجی ها و نمازگزاران جمعه (طیف ارزشی تهران) به آن لیست رأی دادند و این شاید اولین اقدام سیاسی کاملاً مؤثر سپاه پس از جنگ و درگذشت آیت الله خمینی بود. در همان زمان هاشمی رفسنجانی معتقد بود که چنانچه سپاه پاسداران به دخالت در انتخابات مبادرت نمی ورزید، فائزه هاشمی (دخترش) که در آن مقطع از رهگذر طرح شعار «آزادی اجتماعی برای زنان» به محبوبیت بالایی در سطح جامعه دست یازیده بود، مقام اول نمایندگی تهران - و شاید ریاست مجلس شورای اسلامی - را به خود اختصاص می داد و آن را به ناطق نوری وا نمی گذارد!

البته باید به این نکته مهم توجه داشت که تفاوت ظریفی میان دیدگاه جناح راست که رقیب حزب «کارگزاران سازندگی» بود و سپاه پاسداران که آشکارا از جناح راست در مقابل کارگزاران حمایت می کرد وجود داشت. به عبارتی، این دو هم پیمان (جناح راست و کادر سیاسی سپاه پاسداران) هر یک از زاویه ای خاص به حزب «کارگزاران سازندگی» می نگریستند. جریان راست نگران آن بود که فائزه هاشمی و دیگر چهره های شاخص و محوری کارگزاران اکثریت قاطع آرا و کرسی های مجلس را کسب نمایند و از قدرت و نفوذ آنها کاسته شود اما سپاه این دغدغه را هم داشت که رأی چشمگیر مردم به فائزه هاشمی در واقع پاسخ مثبت جامعه به دیدگاه های وی در خصوص آزادی های اجتماعی زنان است که در آن برهه، سپاه و نیروهای ارزشی از آن به عنوان بی بند و باری و ابتذال اخلاقی و ترویج فرهنگ غرب یاد می کردند. در مجموع، این دخالت نامحسوس کادر سیاسی سپاه در انتخابات مجلس پنجم برای توازن قدرت در ایران از چشمان هاشمی رفسنجانی پنهان نماند.

اندکی بعد، هنگامی که محسن رضایی با ارسال نامه ای چند صفحه ای برای هاشمی رفسنجانی (رئیس جمهور) به انتقاد شدید از عملکرد و مدیریت او و دولت پرداخت، هاشمی رفسنجانی در پاسخی قاطعانه وی را به عنوان یک نظامی که حق دخالت در امور سیاسی و دولتی را ندارد، به سختی منکوب کرد. البته رضایی متعاقباً در مقام پاسخگویی به هاشمی برآمد اما در نهایت، متن کلیه مکاتبات میان آن دو با درجه بندی «محرمانه» به بایگانی سپرده شد و با میانجی گری رهبر انقلاب، این دو تن جدال با یکدیگر را موقتاً کنار نهادند.

وقتی در هفتمین دوره انتخابات ریاست جمهوری نام سید محمد خاتمی و جریان اصلاح گرا که سالیان متمادی به حاشیه رانده شده بودند به میان آمد، کادر سیاسی سپاه پاسداران و بسیج به شدت احساس خطر کردند و

اندیشیدند که این جریان از هاشمی رفسنجانی و حزب کارگزاران خطرناکتر است. لذا تخریبِ خاتمی به شیوهٔ شکست انگیزی آغاز گردید. البته در روندِ تخریبِ خاتمی، دستاوردِ نیروهای بسیج و انصار حزب الله و نیز نشریاتِ آنها پیش از آن که به زیان خاتمی باشد، وی را محبوب و در واقع به گونه ای مدیونِ بسیج و انصار حزب الله ساخت!! چه مبرهن بود که هر قدر مخالفانِ خاتمی در تخریبِ او می کوشیدند، میزانِ محبوبیتِ مردمی اش سیر صعودی می پیمود! در مجموع، برای مصادرهٔ اعتبار خاتمی نزد افکار عمومی هزینه های هنگفتی مصروف شد اما اقداماتِ سپاه و بسیج در این دوره نتایج منفی و معکوسی در بر داشت؛ چرا که خاتمی (سید همیشه خندان) با شعار آزادی بیان و عقیده جای خود را در قلب جوان ها باز کرد و شعار انتخاباتی **سعید جاریان** - مغز متفکر جنبش اصلاح طلبی ایران "سه سید فاطمی، خمینی، خامنه ای، خاتمی" - نیز مهر پایانی بود که بر **ناطق نوری** و البته که بر تفکر و اندیشه ای زده شد که همانا در آن مقطع بسیج حامی و سخنگوی رسمی آن شده بود.

انتقاد ریشه ای که به عملکردِ نُخبگانِ سبز پوشِ انقلاب وارد شد این بود که به جای آن که در مقام یک نیروی نظامی مدافع امنیت و استقلال کشور، فراجنای و ملی عمل نمایند، در نتیجهٔ نفوذِ برخی عناصرِ سیاسی کار، سپاه پاسداران را به بازوی حمایتی یک جناحِ سیاسی خاص مبدل ساختند!

شکافِ فکری درونِ سپاه، آتشِ زیرِ خاکستر و زنگِ خطری بود که بی پژواک هم نماند؛ زیرا بر خلاف تبلیغاتِ طیفی از امرای سپاه و بسیج، گروهی از فرماندهانِ ارشد و کمیتِ بسیار پر تعدادی از نیروهای بدنهٔ سپاه به طرفداری از خاتمی به وی رأی دادند و در نتیجه، تأثیر منفیِ دخالتِ سپاه در سیاست به بار نشست. بدین ترتیب که از یک سو، سپاه خود به دو جناحِ سیاسی تفکیک شد و از سوی دیگر، رأیِ مردم به خاتمی به منزلهٔ یک «نه» جدی به سپاه، بسیج و انصار حزب الله متجلی گردید. ضمن این که چون نیروهای انصار حزب الله همواره خود را تنها پیروانِ راستینِ رهبری اعلام می کردند، شکستشان به مثابهٔ شکستِ کاندیدایِ مورد نظر رهبری به شمار می آمد. اینها همگی بخشی از عوارضِ مشهودِ دخالتِ های سپاه در سیاست و بازیِ قدرت بود که چندان هم موردِ عبرت واقع نگردید.

پس از آن هزیمتِ سخت و هنگامی که این شکل حرکتِ سپاه در انتخابات و دخالتِ فرماندهانِ سیاسی کارش در سیاست تقبیح و مزموم شد، محسن رضایی و عده ای دیگر از فرماندهان چاره ای جز خروج از سپاه ندیدند؛ احتمالاً نه به دلیلِ عملکردِ ناصوابشان در انتخابات، بلکه از این جهت که مأموریتِ خود را در سپاه پایان یافته انگاشته و دیگر هیچ ارتقاء و رشدی برای خویش در این نهاد متصور نبودند. از سویی آنها خود را در میراثِ انقلاب صاحبِ حق می دانستند و وقتی فردی مانند محسن رضایی که 8 سال جنگ را فرماندهی کرده بود مشاهده کرد که ناشناخته ای مانند خاتمی با پای پیاده سوار بر شانه های مردم بر کرسی ریاست جمهوری نشست، از خود پرسید که چرا من برای ریاست جمهوری کاندید نشوم؟!

این گونه بود که فرماندهٔ سپاه به همراه تنی چند، همزمان از سپاه کناره گرفتند تا در عرصه های فرهنگی و سیاسی ایران حضورِ مستقیم و پُررنگ تری را به نمایش بگذارند. هر چند محسن رضایی که به منظور حضورِ مؤثر در جلوه گاه سیاست و کسبِ مقام ریاست جمهوری رسماً از سپاه خارج شده بود بعدها مدعی گردید که با کناره گیری اش از نیروهای مسلح، نوعی الگوی رفتار صحیحِ سیاسی را عرضه داشته، اما متأسفانه مشیِ قبلی او - دخالتِ نظامیان در سیاست و پشتیبانی از یک جریانِ سیاسی خاص - در سپاه نهادینه گردید.

با ورود رضایی به عرصهٔ سیاست اما، باز نوعی مشیِ نامیمون دیگری هم متداول شد و آن شیوعِ یک تمایل و ارادهٔ قوی در میان پاسداران برای خروج از سپاه و حضورِ مستقیم در سیاست و دولت بود. مختصر این که محسن رضایی دو رسمِ نامطلوب (حضور سپاه در عرصهٔ سیاست برای توازنِ قدرت و نیز خروجِ فرماندهان از سپاه به منظور دستیابیِ مستقیم به نهادهای دولتی) را پایه گذارد!!

اما این مشی دوم هم با اقبال عمومی رو برو نشد! از آنجایی که تلاش های وافر رضایی و یاران نتوانست وجهه نظامی اش را استتار و سیمای او را به یک عنصر سیاسی مبدل سازد و از بد اقبالی اش، جناح های سیاسی هم به وی اعتماد چندانی نداشتند، رضایی طی نخستین وزن کشی انتخاباتی در انتخابات مجلس ششم شکست نه چندان سختی را تجربه کرد؛ نه چندان سخت، چون هنوز شعارهای دموکراتیک اش که می کوشید از مرز خاتمی و اصلاح طلبان پیشی جسته و در همان حال از خطوط قرمز انقلاب (قانون اساسی) پا فراتر نگذارد، عقبه ارزشی وی را خالی نکرده بود. لذا اگرچه ظاهراً وی توانست تمامی چهارصد هزار آرای ارزشی تهران را کسب کند، اما در نهایت چون در فهرست اصلاح طلبان جای نداشت و مهمتر آن که مردم علاقه ای به حضور یک نظامی که نماد 8 سال جنگ بود در مجلس نداشتند، وی نتوانست بر کرسی مجلس شورای اسلامی تکیه زند. **این نخستین پیام مستقیم جامعه ایران بود که طی آن اعلام داشت که حضور نظامیان در عرصه سیاست و ارکان دولت را بر نمی تابد.**

آزمایش دوم هم ناموفق بود. در انتخابات ریاست جمهوری بعدی که محسن رضایی نمی خواست بار دیگر در آزمونی سخت تر شکست را پذیرا شود، از **شمخانی**، دوست و یار دیرین خود که در آن زمان تصدی وزارت دفاع را بر عهده داشت دعوت به عمل آورد تا با نامزدی در انتخابات ریاست جمهوری، به رقابت با حریفی نیرومند که خاتمی نام داشت تن بسپارد. شمخانی در واقع یک قربانی برای آزمون افکار عمومی ایرانیان و سنجش چگونگی نگرش آنان نسبت به یک فرد نظامی بود. حاصل انتخابات باز به گونه ای صریح تر نشان از آن داشت که مردم ایران اساساً رغبتی به حضور نظامیان در سیاست ندارند. و باز **قالیباف** آزموده را دوباره آزمود و با تمامی امکاناتی که در نیروی انتظامی در دست داشت و کوشش هایی که برای تغییر وجهه خویش به خرج داد، تنها توانست جدول تعداد «نه» مردم ایران به نظامیان را تکامل بخشد...